

# فرایند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی ایران

سید جواد طاهائی\*



\* پژوهشگر مرکز تحقیقات استراتژیک



### مقدمه

خانم تدا اسکاچ پل در سخن مشهوری می‌گویند انقلاب‌ها طراحی نمی‌شوند، بلکه می‌آیند. مشابه این، در این بررسی نیز سخن این است که آیا یک سیاست خارجی طراحی می‌شود یا می‌آید؟ سپس بحث فراتر رفته، تا به تأملاتی پیرامون فلسفه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران می‌رسد.

کتاب «فرایند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی ایران» به قلم معتبر یکی از استادان ناموردانشکده حقوق دانشگاه تهران نگاشته شده است. همین، دلیل کافی در اختیار می‌نهد که چرا هیچ ایراد فاحش و روشنی از آن دست که معمولاً بر آثار نوqlمان وارد است، نمی‌توان بر این کتاب وارد ساخت. اما معمولاً یک اثر به میزان

جدی بودن، انتقادات جدی را نیز برمی‌انگیزد و ما می‌خواهیم نشان دهیم که این کتاب نیز مصون از برخی انتقادات جدی نیست.

کتاب دکتر نقیب‌زاده هدف جسورانه درک «الگو» و «فرایند» تصمیم‌گیری در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را برای خود برگزیده است. با وجود این، مطالعه دقیق‌تر روشن می‌سازد که هدف کتاب حاضر نه چندان درک «نظام» و فرایند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی ایران، بلکه بیشتر از آن اشعار به تعارض بین ارزش‌ها و واقعیت‌ها و برقراری سازش بین آنهاست. به نظر می‌رسد موضوع اصلی و روح کتاب حاضر همین نکته باشد. در این راه نویسنده به نحوه درک دست‌اندرکاران سیاست خارجی کشور از واقعیت‌های پیرامونی و جهانی



می‌پردازد و آن را مورد انتقاد قرار می‌دهد. مؤلف کتاب فرض را بر آشفتگی اساسی در حوزه ذهنیت نخبگان سیاست خارجی کشور (و در واقع سیاست کشور) گذارده و بیان می‌دارد که این «آشفتگی در حوزه ذهنیات بیشترین تأثیر منفی را پس از انقلاب اسلامی در سیاست خارجی ما بر جای نهاده است». چنانکه در بخش سرآغاز کتاب نیز آمده است، این اثر می‌خواهد اذهان را قانع سازد که بپذیرند درک انقلاب اسلامی و آرمان‌های آن باید در جهت اهداف توسعه ملی ایران باشد. در واقع نویسنده محترم احتمالاً بر این باور است که اهداف سیاست خارجی ایران باید در چهارچوب ملی ایران درک و صورت‌بندی شوند، اما در مقابل شاید دیدگاه رسمی را بتوان اینگونه صورت‌بندی کرد که بر عکس، باید چهارچوب ملی ایران را در پرتو تحول انقلابی و اهداف خارجی آن مورد باز اندیشی قرار داد. این نکته‌ای است که در دنباله مورد توجه بیشتری قرار می‌گیرد.

۱

در ابتدا به عنوان کتاب توجه کنیم. در عنوان کتاب «سیاست خارجی ایران» درج شده است. بسیاری از تحلیل‌گران، متساهلانه، به جای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران از سیاست خارجی ایران سخن می‌گویند و تفاوت جدی میان این دو مقوله قائل نمی‌شوند. در اغلب تحلیل‌ها و آثار چنین دیده می‌شود که بر مبنای درک شرایط کلی و عمومی ایران (جایگاه جهانی اقتصاد ایران، موقعیت ژئوپولیتیک ایران در منطقه و جهان، مرجعیت فرهنگی ایران و جز آن)، شرایط دولت جمهوری اسلامی ایران تعیین و تبیین می‌شود؛ یعنی در این تحلیل‌ها حرکتی تحلیلی از ایران به سوی دولت جمهوری اسلامی و سیاست خارجی آن صورت می‌گیرد. اما تمام سخن آن است که این حرکت باید بر عکس باشد. مهم این نیست که یک کشور سیاست خارجی ندارد بلکه دولت آن کشور سیاست خارجی دارد، مهم این است که آن حرکتی در تحلیل سیاست خارجی که از ایران به سوی دولت جمهوری اسلامی باشد، در واقع حرکتی بدون دقت و نیندیشیده از

ذهنیت کلی به واقعیت‌های جزئی است که طی آن به فاصله مفهومی و منطقی که از مسایل کلی کشور تا خط‌مشی‌های خاص حکومت وجود دارد، توجه نمی‌شود. به جای آن، تحلیل‌گر با تجریدپردازی، به جای آنکه به ساز و کارهای خاص حل مسایل بیندیشد به خود مسایل می‌اندیشد و مساعی‌اش در همان در تمام می‌شود. اما نکته فقط این نیست. واقعاً بدون جمهوری اسلامی، «ایران» واقعیتی کم‌رَمق، پراکنده و انتزاعی است و جز در حیطه تاریخ به سهولت به تصور کشیده نمی‌شود. از طریق دولت جمهوری اسلامی می‌توان به تصویری از سیاست خارجی ایران رسید نه بر عکس. با هر میزان تأکید بر متغیرهای ساختاری، ژئوپولیتیک و فرهنگی از پیش موجود در ایران، نمی‌توان به درکی از سیاست خارجی جمهوری اسلامی و نتیجتاً به درکی از مسایل اساسی سیاست خارجی در دوران جدید ایران رسید. به نحوی ظریف و شاید ناخودآگاه، اصطلاح سیاست خارجی ایران محتواهای جدید سیاست خارجی ایران در عصر جمهوری اسلامی را پوشیده و مخفی

نگاه می‌دارد و نهایتاً موجب آن می‌شود که شرایط جدید سیاست خارجی ایران در دوره نظام جمهوری اسلامی درک نشود و در مورد آن داوری‌هایی غیر واقعی صورت بگیرد.

## ۲

اینکه سیاست خارجی جمهوری اسلامی در طول سه دهه اخیر در چنبره تعارض بین ارزش‌ها و واقعیت گرفتار بوده است، چنانکه بیشتر خواهیم گفت، از مفروضه‌ای ساده و اولیه حکایت می‌کند؛ مفروضه‌ای دایر بر نهادینگی ارزش‌های سیاسی مدرن و معیارهای تمدن لیبرال که هرگونه اراده عمومی ملت‌ها به اتخاذ مسیرهای تازه و آرمان‌های متفاوت را قدرتمندانه، تحت‌الشعاع خود بی‌اهمیت می‌سازد و آنها را در روندی خود کاهنده قرار می‌دهد. اما این باور انتقادی نسبت به سیاست خارجی ایران در طی سال‌های پس از انقلاب، علاوه بر آنکه بنیادین و اساسی نیست (و مادر دنباله به آن خواهیم پرداخت)، تازه و بدیع هم نیست؛ چه اینکه ما در زمانه رونق تفکرات پرسپکتیویستی و نسبی‌گرایانه، فردیت‌های قومی و در دوران استیلای



رهیافت تعدد فرهنگی قرار داریم. در این فضا مداوماً اقوالی شبیه این قول آیزایا برلین تکرار می‌شود که ملت‌ها حق دارند بخواهند به شیوه خود خوشبخت باشند. نیای فکری برلین، گوتفرید هردر، زمینه و اساس مفهومی این گرایش جدید را بیان می‌دارد هنگامی که می‌گوید:

«افراد بشر وجوه اشتراک بسیاری دارند ولی این اشتراکات زیاد مهم نیست. آنچه فردیت افراد بشر را شکل می‌دهد، باعث می‌شود همانی باشند که هستند و بدین نحو، برقراری رابطه را ممکن می‌کند، چیزی است که بین آنان و دیگران مشترک نیست، تفاوت‌ها، غرابت‌ها و بطور کلی شخصیت فردی». از نظر برلین لیبرال! این، آموزه جدید دنیای ماست. فردیت انقلاب ایران و به دنبال آن سیاست خارجی ایران، چیزی است که درک نشده است. انتقاد آن است که نویسنده محترم نتوانسته است بی‌واسطه (بی‌واسطه دانش‌های دیسپلینی، ارزش‌های سیاست مدرن و حتی شخص خودش به عنوان یک دانشور یا اسکولار) با انقلاب ایران تماس و ارتباط برقرار کند و خاصگی و

استقلال آن را موضوع درک نظری خود قرار دهد. مشکل عبارت از فقدان پدیدارشناسی انقلاب اسلامی و درون فهمی آن است.

احتمالاً اگر ما اصحاب نظریه اجتماعی مدرن می‌توانستیم انقلاب ۵۷ را ابتداً به مثابه یک «انقلاب» درک کنیم، آنگاه صراحت، شجاعت و تغییرطلبی متعاقب آن در سیاست خارجی جمهوری اسلامی، در صورت ایده‌آل تایپ خود یک تداوم بدیهی، ناگزیر برای پدیده انقلابی تلقی می‌شد؛ نه ظهور یک نادانی توأمان ایدئولوژیک و عوامانه در سیاست خارجی کشور. چرا پس از ۳۰ سال ما در درک نظری انقلاب ۵۷ به عنوان «انقلاب» ناتوانیم؟ جامعه علوم اجتماعی مدرن در ایران به جای تفکر، داوری می‌کند. این در حالی است که به نحوی طنزآمیز، فراتر از آنکه باید به انقلاب ایران فکر کرد - که حتی همین هم صورت نمی‌گیرد - باید انقلاب ۵۷ مبنای تفکر جدید ایرانی واقع شود. دانایی بزرگ، برای ما، شناسایی انقلاب اسلامی به عنوان آغاز تاریخ جدید تفکر سیاسی است؛ قابل مقایسه با این نظر هانا آرنست که «دامنه‌دارترین پیامد نظری انقلاب



فرانسه، ظهور مفهوم جدید تاریخ... بود». در واقع همچنان که انقلاب کبیر فرانسه زمینه اجتماعی - سیاسی لازم را برای پدید آوردن ادراک فلسفی نوینی از جامعه فراهم آورد، می‌توان اندیشید که انقلاب ایران نیز به دلیل انقلاب بودن خود دارای همین ظرفیت است. مشکل بزرگ آن است که انقلاب ایران فیلسوف ندارد. به جای آن، سرباز (له یا علیه خود) دارد.

ادامه درک انقلاب اسلامی به عنوان انقلاب، بدانجا می‌رسد که بیندیشیم انقلابیگری در سیاست خارجی ایران جدید، نه انفعالی ایدئولوژیک خاصه از تجربیات مارکسیزم روسی و نه سرریز عنان گسیخته احساسات توده‌ای به عرصه سیاست خارجی، بلکه سرریز ضروری و ناگزیر و بنابراین به خودی خود غیر قابل مذمت اراده انقلابی (و نه افراد انقلابی) بوده است. شدت این ظهور انقلابی به نحوی عادلانه، هم عرض با میزان بی‌عدالتی‌ها و در واقع ظرفیت‌های سرکوب شده ایران تاریخی است.

### ۳

دکتر هوشنگ امیراحمدی زمانی گفته بود یک فرضیه ساده یا یک متتالیته رسوبی شده، تمام دوران یکصد و پنجاه ساله سیاست خارجی دولت استعماری انگلیسی و سپس در این زمان ابرقدرت آمریکا علیه ایران را توضیح می‌دهد و معنادار می‌سازد: یک ایران قوی، یک ایران خطرناک است. این نظریه با وجود عدم وضوح و ابهامی که در خود نهفته دارد، احتمالاً در کلیت خود قابل دفاع است. اما این مهم نیست. مهم آن است که نظریه مزبور در این زمان متضمن یک چالش یا نتیجه بسیار بزرگ برای ماست: ریشه‌دار بودن این اعتقاد دولت‌های قدرتمند انگلیسی زبان به گزاره ایران همچون تهدیدی بزرگ، ما را در این «موقعیت وجودی» قرار می‌دهد که اقتدار ایران و اعاده جایگاه کهن فرهنگی و اجتماعی آن در سطح منطقه، با اولویت اقدامات نرم همچون مدیریت هوشمندانه، تعامل‌گرایی، عقلانیت و مصلحت‌مندی و غیره ممکن نمی‌شود. بلکه ابتداءً و مقدمتاً باید شجاعت بودن را پاس داشت. ظهور اراده جمعی جدید و بی‌سابقه و تأثیرگذار در درون، اراده

خصمانه را در در بیرون برمی‌انگیزد (درس ساده‌ای از انقلابات بزرگ). در برابر اراده خصمانه، اراده‌ای آشکارا ناظر بر تمامیت، نمی‌توان و عقلایی نیست که به اولویت اقدامات نرم و تأثیرگذاری‌های قابل توجه آن اندیشید. اراده خصمانه فضا را خصمانه می‌کند و در این راه، اگر نه نبرد، اندیشه نبرد ناگزیر است. در شرایط اگزیستانس ایران جدید، تقدیر دشمنی‌گریبان عاقل‌ترین و مدبرترین حکومت‌ها را هم رها نمی‌کند. در دوره‌ای که دولت باید اول شجاع باشد و بعد مدبر، وجود دولتی اول مدبر و بعد شجاع، یک ظهور آناکرونیک (اشتباه تاریخی) است.

#### ۴

بیان شد که باور انتقادی جاری در کتاب حاضر و اغلب آثار مرتبط نسبت به سیاست خارجی جمهوری اسلامی، علاوه بر آنکه تازه و بدیع نیست - که بدان پرداختیم - بنیادین و اساسی هم نیست. این از آن روست که انتقادگرایی یاد شده از دو مقوله ساده یعنی استبعاد (آخر مگر می‌شود!؟) و ترس فراتر نمی‌رود. در این موضع انتقادی، عامی

و خاص می‌توانند به راحتی با یکدیگر برابر شوند. اما اگر در مقابل، فلسفه خمینیستی سیاست خارجی جمهوری اسلامی (یعنی حقانیت و ضرورت قیام جسورانه سراسری علیه بی‌عدالتی‌های آمریکا یا صهیونیسم جهانی) را نپذیریم، به نحو بسیار پر اهمیتی محکوم به قرار گرفتن در ناتوانی نظری و انجام تحلیل‌های ساده و بسیط می‌شویم و تمام نیروی ذهنی و دانش‌های کارشناسانه و نظری ما به چیزی جز اظهار کراهت صرف نخواهد رسید. چگونه؟ در برابر تحول بزرگی که ما را در خود فرا می‌گیرد، ما افراد نمی‌توانیم به واکنشی به همان اندازه بزرگ دست یازیم. تحول بزرگ، عرصه‌های اهمیت و عظمت را پیشاپیش تصاحب می‌کند و برای ما حق انتخابی جز آری یا نه باقی نمی‌گذارد. ما، یا تحول بزرگ و سخن فراگیر جدید را می‌پذیریم و در حیطه عظمت آن وارد شده و شریک آن می‌شویم یا آن را نمی‌پذیریم که در این صورت بهره‌ای از عظمت، اهمیت و جدید بودن برای ما نمی‌ماند زیرا همه آن قبلاً توسط انقلاب و سیاست خارجی انقلاب تصاحب شده است. سیاست خارجی انقلاب اسلامی





(سیاست خارجی جمهوری اسلامی با وجود آنکه کاربرد آن نابه‌جا نیست، ماهیتاً اصطلاحی نادرست است. زیرا دولت جمهوری اسلامی، دستکم در نزد امام خمینی، لذا نه یک آغاز سیاسی یا یک بنیادگذاری سیاسی نیست، بلکه تداومی سیاسی برای یک آغاز اجتماعی - فرهنگی یعنی انقلاب اسلامی است و بنابراین دولت جمهوری اسلامی سیاست خارجی‌ای خالصاً از آن خود ندارد) از تازگی و تغییر در سطحی گسترده سخن می‌گویند و در مقابل خود همه چیز را، البته در ذهن مردمان متأثر از خود، به کهنگی یا نظم موجود بدل می‌کند.

وقتی سخن جدیدی که ما را فراگرفته نمی‌پذیریم، در تحلیل‌ها و داوری‌های خود مجبور به باز تولید رژیم گذشته یا نظم کهنه می‌شویم و سخانی می‌گوییم که دیگر اینک همگان می‌دانند. این یعنی در اسارت سخن کهنه و سطحی‌گرایی گرفتار شدن. در این حال حجم وسیع اطلاعات کارشناسانه و لفاظی‌های متکی بر نظریات پر شکوه و جهان‌گرایانه، نهایتاً با داوری‌های سطحی همسو می‌گردند؛ داوری‌هایی ناشی از استبعاد و ترس.

برعکس، سخن جدید آکنده از ظرفیت‌ها برای فراروی و استعلاء است: دلیل ظهور جسارت، تبیین ریشه‌های فرهنگی ما قبل مدرن این ظهور، محتواهای نا اندیشیده انقلاب، درک نتایج پیام‌های انقلابی، تأثیر گرایش‌های مسیانیستی و ... عرصه‌های ناب تفکر و بازاندیشی را شکل می‌دهند. انقلاب ایران لبریز از ظرفیت‌ها برای تفکر و بازاندیشی است. شاید برخلاف تصورات رایج، انقلاب‌ها بیشتر از آگاهی، به سطوح ناخودآگاه وجدان جمعی مرتبطاند اما به همین دلیل، پس از ظهور خود موجب گسترش آگاهی‌ها و ظرفیت‌ها برای تفکر می‌شوند. به قول برلین، همه نظریه‌های سیاسی غرب در قرن نوزدهم، تلاش‌ها برای توضیح نتایج انقلاب فرانسه بودند.

خلاصه، در حالی که انقلاب موجد تازگی است، نفی انقلاب همانا نمایندگی کردن نظم فرسوده است، راه سومی وجود ندارد.

##### ۵

کشاکش‌های سخت در سیاست خارجی جمهوری اسلامی که در کتاب



حاضر تعارض بین واقعیت‌ها و ارزش‌ها بر شمرده شده است، از دیدگاهی دیگر، نه تعارضی بین ارزش‌ها و واقعیت‌ها، بلکه نبردی گرچه آکنده از آزمون و خطا، برای گسترش ظرفیت‌های مادی و معنوی ایران تاریخی در گستره‌ای جهانی بوده است. از دیدگاه آرمان‌گرایی توده‌ای انقلاب اسلامی، هدف، استقرار ایرانی جدید برای جهان (نه ایرانی جدید در جهان) است. این مسیر، سخت پرکشاکش و آکنده از خطر و مصایب است. این هدف، نبردی سخت را برای اثبات خود می‌طلبد و حتی ممکن است به جنگ گرم منجر شود - که شد. انقلابیگری سیاست خارجی جمهوری اسلامی در اساس خود، انفعالی از افکار ایدئولوژیک زمانه نیست، ابتکاری بدون زمینه‌های آگاهانه و ناهشیار برای جاری ساختن ظرفیت‌های جهان ایرانی است. این انقلابیگری و جسارت‌ورزی پر هزینه، ماهیتاً ایرانی و اصالتاً بومی است نه ایدئولوژیک و متأثر از جهانگرایی‌های فلسفی تاریخ غرب.

در این جا ضروری است، ما تحلیل‌گران ایرانی سیاست خارجی

دست به انتخابی بزرگ زده و بر نتایج آن پایمردی ورزیم: آیا تعریف «ایران» برای ما خواست حقیر موجود بودن است یا اراده متعالی به وجود رسانیدن؟ اگر دومی است، پس ما بین بزرگ بودن و حقارت گزینه دیگری نداریم. از این جا انتقادی بر نویسنده محترم و دیگر آحاد جامعه علمی روابط بین‌الملل کشور ما قابلیت طرح می‌یابد: این صاحب‌نظران از یک سو برای عدم توسعه و گسترش ظرفیت‌های فراملی ایران سوگواری می‌کنند و از دیگر سو در هنگامه اظهار کمترین جسارت و رؤیت کمترین آثار خشمناکی از سوی ابرقدرت زمانه، ترس و بیم خود را آشکار می‌سازند. از یاد نبریم که ظرفیت‌ها هیچ گاه به خودی خود جاری نمی‌شوند؛ آنها می‌توانند تا ابد نهفته بمانند. این تحلیل‌گران می‌خواهند کشورشان با کمترین شجاعت بیشترین قدرت را به دست آورد و شاید می‌اندیشند که تدبیر و هوشیاری و ترصد فرصت‌ها، ... می‌تواند جای جسارت‌های ضروری را بگیرد. آیا کالای گران با هزینه اندک ممکن است؟ داوری عقل سلیم در این باره چیست؟ در این حال ممکن است



سخن ماکس وبر در مجموعه آثار سیاسی‌اش به خاطر بیاید که می‌گفت: «ما مجبور شدیم دولتی قدرتمند باشیم و مجبور شدیم همه توانمان را در خدمت این جنگ (جنگ جهانی اول) قرار دهیم تا بتوانیم در تصمیم‌گیری درباره آینده این کره خاکی شریک باشیم. حتی اگر از شکست در جنگ نیز می‌ترسیدیم، باز می‌بایست چنین می‌کردیم. زیرا اگر به واسطه بزدلی و راحت‌طلبی از قبول این وظیفه سرباز زده بودیم در برابر نسل حاضر و نسل‌های آینده سرافکنده و خجل می‌شدیم. حیثیت و شرف مردم ما در گرو انجام این وظیفه بود. با این حال جنگ آلمان نه برای تغییر نقشه بود نه برای امتیازات اقتصادی». البته ایرانیان به روشنی ملتی میلیتانت نیستند. اما می‌توانند به شیوه‌های خاص خود از سرنوشت و رسالت تاریخی خود سخن بگویند و به آن متعهد باشند. باید تصریح شود که در این احساس رسالت، ملت‌های دیگر قابل مقایسه با ملت ایران نیستند، زیرا همانگونه که هانری کربن شهادت داده بود، در میان ملت‌های جهان، ایرانیان یگانه پرچمدار ایده‌های شهودی و آسمان‌گرایانه

بوده‌اند و در مقابل یونانیان و مردمان شمال آفریقا قرار می‌گیرند که تصدی ایده‌های دنیاپردازانه را در دست داشته‌اند.

## ۶

تاریخ ایران نه چندان با قدرت دولت بلکه با قدرت جامعه و قابلیت‌های آن مشخص می‌شود. اما نفوذ فرهنگی و روحی یک جامعه پروژه‌ای ناکامل است مگر آنکه آن جامعه و فرهنگ از در قالب یک دولت سیاسی به هستی خویش آگاه شود؛ تاریخ فرهنگ و هویت ایرانی ناقص است مگر آنکه به خلق یک سازمان سیاسی «از جنس خود» بینجامد. جمهوری اسلامی در نحوه ظهور و در داعیه‌هایش دولتی است که به نحوی قابل درک تاریخ ایران و محتوای آن را نمایندگی می‌کند (پیوند امر قدسی و امر زمینی در قالب یک امپراتوری) شاید، ایران یعنی انتظار کشیدن پنهان یک فرهنگ قدرتمند برای داشتن دولتی قدرتمند. اگر چنین باشد، جمهوری اسلامی پرتوی روشنگر بر گذشته ایران می‌افکند و محتوای آن را آشکار می‌کند. پس جمهوری اسلامی واقعیتی متعلق به

تاریخ نزدیک ایران نیست. در این صورت جمهوری اسلامی در ناخودآگاه ایرانیان ریشه دارد نه در خود آگاه آنها. لاجرم جمهوری اسلامی فراتر از دانایی ماست و در سطوحی زیرین تر از وجدان آگاه و سوژگی ما قرار دارد. از این قرار، جمهوری اسلامی نه متعلق یک نسل بلکه متعلق به نسل‌هاست و شامل گذشتگان، زندگان و آیندگان می‌شود. از این‌رو هر گونه استدلال علیه تمامیت دولت جمهوری اسلامی، نهایتاً استدلال علیه تمامیت تاریخی ایران است، استدلال علیه عالی‌ترین امکان دانایی ایرانی؛ چه اینکه جمهوری اسلامی یعنی تاریخ ایران به علاوه آگاهی؛ جمع بین ناخودآگاه و آگاهی.

بر این اساس، نظام جمهوری اسلامی (و مشتقات ذاتی آن از جمله داعیه‌گری‌های اخلاقی‌اش در سطح سیاست جهان) باید بسی بیشتر از آنکه موضوع درک و ارزش‌گذاری‌های ما قرار گیرد، باید سکوی پرش و نقطه آغازی برای گسترش فحوای جهان ایرانی قلمداد شود. جمهوری اسلامی فراتر از آنکه یک دولت باشد، روح جمعی کهنی است که اینک انضمامی و

دنیوی شده است؛ گرایش ظریفی جاری در تاریخ که هیچ‌گاه در نهادی یا جنبشی متبلور نشده بود و فقط جسته و گریخته نمودهایی از آن قابل درک بود، یک باره تمامیت خود را در قالب اراده‌ای عمومی برای تأسیس یک دولت دینی - که امام خمینی وقتی با آن مواجه شد، نام جمهوری اسلامی را بر آن برگزید - متجلی ساخت. این روح پدیدار شونده که حتی مؤسس نظام جمهوری اسلامی، امام خمینی را به دنبال خود کشاند، خارج از هرگونه طراحی و برنامه‌ریزی قبلی، سرانجام با رهبری امام خمینی، در قالب یک سازمان سیاسی واقعیت یافت... . جمهوری اسلامی در ظهور خود، بی‌معناست مگر آنکه معجزه یا اراده مستقیم خداوند تلقی شود.

جمهوری اسلامی طرحی جسورانه برای استقرار یک دولت ایرانی قوی است که فراتر از آن می‌رود که بخواهد ۱۵۰ سال، تاریخ تحقیر و شکست خاصه در سیاست خارجی ایران را به پایان برساند. ایران عبارت از منافعش، ژئوپولیتیکش، مرزهایش، مذهب و جاذبه‌های فرهنگی‌اش،... نیست. ایران، واقعیتی فراتر از این گونه



تحلیل هاست؛ ایران عینیت نیست، ایده است. ایران واقعیت نیست؛ امکان است و جمهوری اسلامی تحقق این امکان. این طرح یا پروژه [دولت بزرگ] چه به هدف خود برسد و چه غیر آن، فی‌نفسه و به خودی خود شایان ستایش است. زیرا جهشی تحیرآور از قوه به فعل است و بی‌تردید نسل‌های آتی دانشوران ایرانی که احتمالاً کمتر در اسارت جامعیت‌های ایدئولوژیک قرار خواهند داشت، به این ستایشگری همت خواهند گماشت.

سیاست خارجی جسورانه ایران کنونی که در اساس خود ناشی از جسارت‌مندی ایده انقلاب اسلامی است، صورت خارجی و ادامه طبیعی همین پروژه بزرگ یعنی استقرار دولت گسترده ایرانی است. آنانی که اصل جسارت‌گرانی و شجاعت وجود یافتن و مواجهت با ضرورت نبرد را در سیاست خارجی ایرانی نفی می‌کنند، در برابر این پرسش خرد کننده قرار

می‌گیرند که پس براساس کدام طرح انضمامی بدیل از یک دولت قدرتمند ایرانی، جلوه خارجی جسارت ایران جدید برای تکوین چنین دولتی را نفی می‌کنند؟

برای نویسنده محترم کتاب حاضر و دیگر صاحبان فضایل انتزاعی و اصحاب نظریه‌های کلان در ایران، شایسته‌تر آن است که آن روح تاریخ نمود یافته در جسارت‌گرایی سیاست خارجی ایران را خرد بار و عقلانی نمایند، نه آنکه برعکس، بکوشند تسلیم‌گرایی و نفی شجاعت بودن جدید را مفهوم‌بندی نمایند. این انتقاد از آن‌روست که کتاب حاضر در این باره سکوت می‌ورزد که آیا انتقادات مطروحه آن، معطوف به رفتارهای مشخصی از انقلابیون در سیاست خارجی ایران است یا خود انقلابیگری در سیاست خارجی را هدف قرار می‌دهد.



